

«مرا نیکوست که مصیبت را دیدم ، تا فرائض ترا بیاموز» (مزمور 119 : 71). در تابستان گذشته که هنری تعطیلات خود را نزد خانواده‌اش می‌گذرانید، گمان می‌کرد که این آخرین دیداری از کرنوال است. امکان اشتغال وی به شبانی شرکت هند شرقی هنوز پا در هوا بود، ولی هنری تصمیم راسخ داشت که از هر راهی شده مجالی برای خدمت به مسیحیت در جهان خارج به دست آورد. با این عزم، برای وداع با خویشاوندان و دوستانش به ترورو رفت. در زمان ما که مسافرت آسان شده، برای بسیاری دشوار است درد و رنج جدایی از خانواده را در روزگاری که تلگرافی وجود نداشت، مسافران فاصله لندن تا کلکته را در شش ماه می‌پیمودند، و نامه‌های پستی حتی دیرتر از این به مقصد می‌رسید، دریابند. از این گذشته، در آن روزگار که پزشکی نوین هنوز پای به عرصه هستی ننهاده بود، میزان تلفات ناشی از بیماری وحشتناک و طول متوسط عمر بسیار کوتاه بود. وداع هنری با دوستان و بستگان بی‌شمارش به طول انجامید. سلی از این که اکنون برادرش «دستگذاری» شده بود و می‌توانست در عیادت بیماران و کسان مشرف به مرگ وی را همراهی کند خشنود بود. هنری «میل داشت در موطنش به مسیح شهادت دهد.» ولی روحانیان ترورو که از گرایش وی به متدیسم اکراه داشتند از او برای سخنرانی حتی در کلیسایی که هنری در آن تعمیر گرفته بود دعوتی به عمل نیاوردند یکی از آنان هنری را «دیوانه خرفت و فریب خورده» خواند. ولی در آن میان دو کلیسای روستایی درهای خود را به روی وی گشودند. یکی از این کلیساها متعلق به داماد خود وی بود، و دیگری در مارازیون (1) مشرف به «خلیج کوه» (2) که هنری شیرین ترین ایام کودکی خویش را با عموزاده اش تام هیچنز (3) در نزدیکی آن سپری ساخته بود، قرار داشت. تام اکنون با اما (4)، دختر یکی از خانواده‌های سرشناس گرنفل (5) زناشویی کرده بود. هنری در نخستین هفته اقامتش در مارازیون دریافت که دیوانه وار به لیدیا، خواهر جوان اما، دل باخته است. هنری و لیدیا از همان روزی که هنری خردسال با عموزاده‌هایش و دوستان فراوانش درمی‌آمیخت و با آنان به سواری یا گردش می‌رفت یکدیگر را می‌شناختند، و این آشنایی پس از زناشویی اما با عموزاده هنری و با توقف به کامیابی‌های درخشان مارتین در دانشگاه کامبریج فروز تر گشت. لیدیا نیز چون هنری به خدمات دینی علاقمند بود.

وی که اکنون سی سال از عمرش را پشت سر نهاده بود، از عشق و نامزدی نافرجام خویش در گوشه خانه رنج می‌برد و می‌کوشید با نوشتن خاطرات مالی‌خولیایی معصومانه و دردناکش که وی را در عالم خیال به نامزد پیشینش می‌پیوست آتش احساسات خویش را فرو نشاند. مادر سخت و متحکم وی که به تمایلات «متدیستس» دخترش پی برده بود، وی را از حضور در محفل متدیست‌ها که به دیده وی «دریچه دوزخ» بود، باز می‌داشت. پس از مجلس کلیسایی در دهکده کوچک ولی پر ازدحام مارازیون ، مارتین نوشت: «از نومییدی و دلشکستگی سخت رنج می‌برم. پس از صرف چای با دوشیزه لیدیا گرنفل را نزد خود خواندم ولی او نیامد. آن گاه دریافتم که دیوانه وار به او دل باخته‌ام.» دلباختگی به لیدیا مدتی هنری را سخت آشفته‌خاطر ساخت. او از مردانی نبود که همه چیز را سرسری می‌گیرند و از سویی نیز از آن بیمناک بود که مبادا زناشویی با لیدیا وی را از به انجام رساندن مأموریتی که خدا بدو سپرده بود باز دار. وی که هنوز سرگذشت دردناک دیوید برینزد را به یاد داشت، می‌دانست که اشتغال به خدمت مسیح در جهان غیر مسیحی مستلزم تن دادن به چه مشغلات و محرومیت‌های جان‌فرسای است. می‌اندیشید که آیا سزاوار است لیدیا را در مشقات آینده خویش سهیم سازد؟ چگونه موافقت مادر سرسخت وی را برای زناشویی با دخترش جلب کند! آیا بهتر نیست که اندیشه عزیمت به هندوستان را از سر براند و در گوشه آرام دهکده‌ای به خدمت کلیسا پردازد. یا کار دیگری که در خور تحصیلات و شأن اجتماعی وی باشد پیشه سازد؟ در دفتر خاطراتش نوشت: «تعارض این دلباختگی با عزم من دایر به خدمت خدا در سر زمینی دور دست کمترین تشویشی در اندیشه من پدید نیاورد. برای این که خویشتن را از این بن بست نجات دهم، هر شب را يك ساعت و نیم با راز و نیاز با خداوند سپری می‌ساختم.»

لیدیا که هنوز عشق بد فرجام گذشته‌اش را بکلی از دل نرانده بود، در بادی امر عشق برادر هوشمند شوهر خواهرش را جدی نگرفت، گرچه عواطف پاک هنری برای دختری که در عشق سرخورده و تشنه محبت بود شیرین و دلپذیر بود. فردای آنروز که تمایل هنری به خدمتگذاری مسیح به اوج شدت رسیده بود، بر اسبی سوار شده مارازیون را پشت سر نهاد. ولی

يك ماه ديگر در کرنوال ماند. گاهی برای دیدن لیدیا و خواندن کتاب دینی با وی به نواحی کوهستانی میشتافت و گاهی خویشتن را در کنار دریا با خواندن کتاب «تقلیدی از مسیح»، اثر تاماس کمپس (6) سرگرم می‌ساخت و با مطالعه این کتاب عزم وی دایر به سرسپردگی به خداوند راسخ‌تر می‌گشت. در يك روز فراموش نشدنی که نسیم جانبخش دریا کرانه‌های غربی انگلستان را نوازش می‌داد، هنری و لیدیا برای مطالعه کتاب مقدس و خواندن دعا با زن و مرد سالخورده بی که در کلبه‌ای می‌زیستند به کوهی رهسپار شدند. از این سفر کوتاه هنری در دفتر خاطراتش چنین یاد می‌کند: «محفل کوچکی در زیر درختان بر پا داشتیم. او از امور خدایی سخن به میان آورد. سپس من مزبور 84 را خواندم... بازگشت ما به سوی خانه شیرین و دل انگیز بود.» شام‌گاه آن روز، هنری با دل آکنده از عشق و عاطفه توصیف ناپذیری به خاطر خدمت به خداوند از لیدیا جدا شد. «با دلی آکنده از سوز و گداز که می‌دانستم سر انجام تار و پود مرا در آتش خود خواهد سوخت، از لیدیا، شاید برای همیشه، جدا شدم.» در بازگشت به کامبریج، از اما، خواهر لیدیا، خبری دریافت حاکی از این که مهر و محبت وی بی جواب نمانده است. هنری از دریافت این خبر به همان اندازه که خرسند شد گرفتار غم و اندوه گشت. چون برای گذراندن آخرین ماه‌های خدمتش در انگلستان نزد دکتر سیمیون بازگشت، بزودی خاطرات تلخ و شیرین سفرش را به کرنوال از یاد برد.

وی که اکنون داستان عشق و دل‌باختگی خود را پایان یافته تلقی می‌کرد، نوشت: «عشق من به لیدیا دل‌بندم و مسئولیتی که خداوند بدوشم نهاده مرا به دو سوی مخالف می‌کشاند، ولی یقین دارم که خداوند هنوز از من دست‌نرفته است.» ولی عشق پاک و ریشه‌دار به این آسانی از دل نمی‌رود. هنری چون دریافت که هنوز امکان دارد شرکت هند شرقی وی را برای همکاری با دیوید براون با حرارت به هندوستان بفرستد، خویشتن را برای خدمت در آن سرزمین به عنوان کشیش شرکت نامبرده اقتاع کرد. اندکی بعد به لندن رفت، با گروهی از برجسته‌ترین رهبران دینی و مصلحین روزگار خویش آشنا شد، نقاط «تماشایی» شهر لندن را دید و سرانجام در محل کار پر شکوه و با ابهت چارلز گرانت، رئیس شرکت هند شرقی، به حضور وی رسید. شرکت هند شرقی وی را برای اشتغال به کار شبانی کارمندان خود در هندوستان استخدام کرد، و هنری در سفر بعدی خود به لندن در کلیسای سلطنتی سینت جیمز (7) بار دیگر «دست‌گذاری» شد. شرکت هند شرقی نامه‌پی‌بدو ارائه داد که در آن دیوید گرانت نوشته بود: «بگذارید وی بیدرنگ زناشویی کند و به هندوستان آید.» وصول این نامه هنری را بار دیگر با مسئله‌ای مواجه ساخت که مدت‌ها وی را رنج می‌داد. درباره ازدواج با دوستانش مشاوره کرد و پیرامونیان مقدسش با زناشویی وی مخالفت ورزیدند. آقای سیمیون، که خود زناشویی نکرده بود ضرورت تجرد را به من گوشزد کرد. ... آقای سسیل (که هنری اکنون در لندن دستیار وی بود) به من گفت عزیمت مرد مجرد بخارج دیوانگی است و زیرا زن با همدردی تشفی بخش خویش آلام ناملایمات زندگی را از ذهن او می‌زداید. دل آکنده از مهر و عاطفه هنری در پی لیدیا دل‌بندش بود، چنان که نوشت: «جز او به کسی نمی‌اندیشم. گاهی غم و اندوه قلب مرا سخت می‌فشد، و زمانی وجد و سرور مرا از خود بی‌خود می‌ساخت. چنین است کشمکش که مدت‌ها مرا گرفتار ساخته بود.» سرانجام هنگام آن رسید که با دانشجویان کامبریج و دوستانش وداع گوید.

آخرین وعظ خود را به عنوان تودیع در مجلس بامداد یکشنبه «نخل» در کلیسای روستایی و شام‌گاه همان روز در کلیسای «تتلیث» ایراد کرد. می‌نویسد: «برای موعظه بی که قرار بود در مجلس شامگاه ایراد کنم، دعای بسیار کردم.» در آن روزگار معمول نبود که جمعیت هنگامی که واعظ در پایان مجلس کلیسا را ترک می‌گفت از جا برخیزند، ولی پس از پایان موعظه هنری، هنگامی که وی کلیسا را ترک می‌گفت، همه حاضران که زانو زده بودند چون يك تن از جای برخاسته بر او خیره شدند. کشتی‌هایی که قرار بود در ماه ژوئیه 1805 انگلستان را به سوی هندوستان ترک گویند در بندر پرتسموف (8) لنگر انداخته بودند. ولی مارتین هنوز درگیر و دار اندیشه زناشویی بود. سرانجام دوستانی که با زناشویی مخالف بودند پیروز شدند و هنری پس از فرستادن هدایایی به عنوان یادگاری برای اما و لیدیا برای عزیمت به هندوستان به پرتسموف شتافت. بسیاری از دوستان هنری، از جمله سارجنت که اکنون زناشویی کرده بود، برای بدرقه وی در بندر گرد آمده بودند.

حتی دکتر سیمیون با توده‌ای از کتاب مقدس برای توزیع در میان مسافران کشتی و با کتاب قطوری به وزن یازده پوند برای هدایه خود هنری در بندر حضور داشت و از طرف دانشجویان کامبریج پیامی همراه آورده بود حاکی از اینکه آنها تصمیم گرفته‌اند همه سال روز خروج هنری را از انگلستان به روزه داری و مناجات اجتماعی اختصاص دهند. ولی هنری چندی بعد به سیمیون نوشت: «بامداد روز پس از حرکت از انگلستان، چون چشم گشودم کشتی در دریای مانس در حرکت بود. در این هنگام، چون کسی که همه کسان خود را در جهان از دست داده باشد، درد و اندوه شدیدی مرا فرا گرفت.» درد و اندوه وی پس از آنکه دریافت کشتی‌ها فرمانی دریافت داشته‌اند تا در بندر فالموت (9)، که نزدیک موطن او ترورو بود و بیش از بیست میل از خانه لیدیا فاصله نداشت، لنگر اندازد، طبعاً باید به اوج شدت رسیده باشد. آیا خداوند بدین وسیله نخواست است موجبی برای زناشویی وی با لیدیا فراهم سازد؟ انگلستان هر آن در انتظار یورش ناوگان ناپلئون بود، و هنری دریافت که کشتی‌ها تا دریافت ثانوی در بندر فالموت توقف خواهند کرد.

از این روی، با استفاده از فرصت بر درشکه‌ای سوار شده از راه‌هایی که يك سال آنها را ندیده بود بگذشت تا عشق خود را به لیدیا باز گوید. هنری داستان این دیدار را چنین نقل می‌کند: «هنگامی به خانه لیدیا رسیدم که موقع صرف صبحانه بود. سپس با هم به گردش رفتیم ... از آنجا که به صلاحیت زناشویی خویش هنگام عزیمت به دیار بیگانه و از واکنش لیدیا اطمینان نداشتم مهر و عاطفه خویش را با تردید و دودلی بدو گوشزد کردم. ولی او به جای بیان احساسات خویش، به من پاسخ داد که حتی اگر موانع دیگری در میان نبود، تنگی وقت مانع زناشویی ما می‌بود.» پس از آن یکی دو بار دیگر هنری و لیدیا یکدیگر را ملاقات کردند و سرانجام با شتابزدگی از هم جدا شدند. قرار بود هنری بعد از ظهر بار دگر با لیدیا به گردش رود و فردای آن روز در کلیسای سخن راند. ولی هنگامی که سرگرم خواندن نامه‌ی برای لیدیا و مادرش بود، مردی با شتاب خویشتن را به آستانه در رسانیده گفت که به کشتی‌ها فرمان حرکت داده شده است. برای بردن او به بندر اسبی در پشت در خانه آماده بود به گفته هنری، این پیشامد چنان برق آسا بود که لیدیا را تکان داد، و او برای این که هنگام جدایی لحظه‌ای با هم باشیم از خانه بیرون آمد ... در لحظه‌ی که از هم جدا می‌شدیم، لیدیا دریافت که به من بی‌علاقه نیست.» ولی بدو گفت بهتر است در سفری که در پیش دارد آزاد تر و سبک‌التر باشد. هنری با تشویش و با دلی که بارقه امید برای نخستین بار بر آن تابیده بود بر اسب سوار شده به سوی بندر تاخت، و چون دریافت که کشتی حامل او پس از آن که کشتی‌های دیگر بندر را ترك گفته‌اند بر اثر تصادفی از حرکت باز مانده است، آن را به فال نیک گرفت. بامداد فردا که هنری پس از يك سفر دریایی خسته‌کننده سر از خواب برداشت، دید که کشتی‌ها آخرین دماغه کرنوال را که وی از هر گوشه آن خاطره فراموش نشدنی همراه داشت پشت سر مینهد روز یکشنبه بود. هنری مجلس پرستشی بر سکان کشتی را بر پا داشت و پس از آنکه آیه «ولی اکنون آنها در پی وطن نیکوتر، یعنی وطن آسمانی‌اند» را از رساله عبرانیان خواند، از فراز ملوانان و سربازانی که آنها نیز چون وی دل دردناکی همراه داشتند بر برج کلیسایی که قرار بود وی همان روز در آن سخن راند و بر درخت کهن‌سالی که خانه گرنفل را در بر گرفته بودند نظر افکند. هنری هیجانی را که در این هنگام بدو دست داده بود، بدین سان شرح می‌دهد: «به سختی می‌توانستم اشکهایم را پنهان سازم. تا پس از صرف چای، با دوربین پیوسته نگران سرزمینی بودم که مهر آن تا اعماق قلبم ریشه دوانده بود.» (باید به یاد داشت که کشتی‌ها در آن روز کندتر از روزگار ما حرکت می‌کردند) «در آن لحظات دردناک با طلب شفاعت برای همه دوستانم در سراسر انگلستان خویشتن را تشفی می‌دادم.»

توضیحات:

(1)- Marazion

(2)- Mounts Bay

(3)- Tom Hitchens

(4)- Emma

(5)- Grenfell

« 1379 – 1471 » Thomas a Kempis (6)- راهب آلمانی است که نگارش کتاب معروف تقلیدی از مسیح از آنجا که نام وی بر روی متن رسمی لاتین آن دیده میشود، بدو نسبت داده شده. ولی محققان را عقیده بر این است که کتاب نامبرده را خروته Grootه ، مصلح کاتولیک هلندی، نوشته و کمپیس آن را تنظیم و استنتاج کرده است – م.

(7)- St . James

(8)- Portsmouth

(9)- Falmouth